

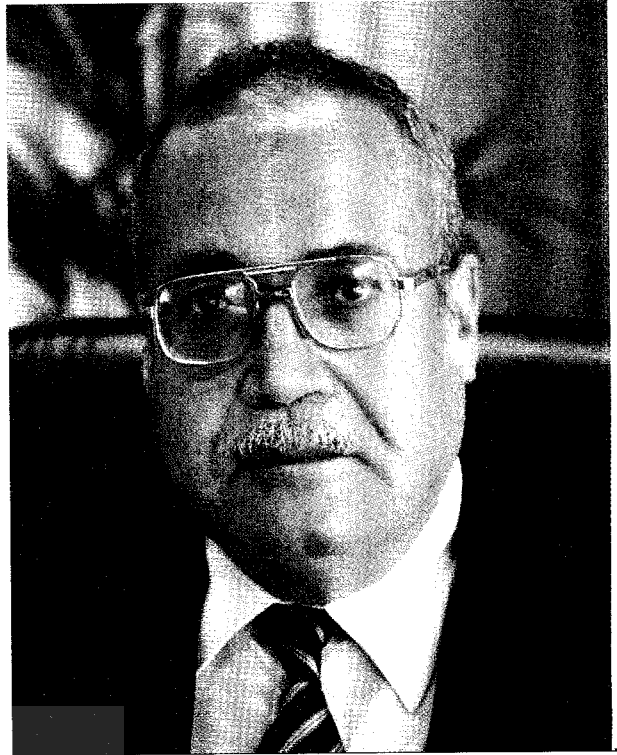
از شرق شناسی تا غرب شناسی

پدیدآورده (ها) : حنفی، حسن؛ رحمانی، شاهو
فلسفه و کلام :: اطلاعات حکمت و معرفت :: شهریور 1390، سال ششم - شماره 5
از 16 تا 19
آدرس ثابت : <https://www.noormags.ir/view/fa/articlepage/887797>

دانلود شده توسط : ابوالحسین حیدری
تاریخ دانلود : 24/11/1397

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) جهت ارائه مجلات عرضه شده در پایگاه، مجوز لازم را از صاحبان مجلات، دریافت نموده است. بر این اساس همه حقوق مادی برآمده از ورود اطلاعات مقالات، مجلات و تألیفات موجود در پایگاه، متعلق به "مرکز نور" می باشد. بنابر این، هرگونه نشر و عرضه مقالات در قالب نوشتار و تصویر به صورت کاغذی و مانند آن، یا به صورت دیجیتالی که حاصل و برگرفته از این پایگاه باشد، نیازمند کسب مجوز لازم، از صاحبان مجلات و مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی (نور) می باشد و تخلف از آن موجب پیگرد قانونی است. به منظور کسب اطلاعات بیشتر به صفحه [قوانین و مقررات](#) استفاده از پایگاه مجلات تخصصی نور مراجعه فرمائید.





از شرق‌شناسی تا غرب‌شناسی

دکتر حسن حنفی

استاد فلسفه دانشگاه قاهره

ترجمه شاهو رحمانی

حسن حنفی از متفکران معاصر عرب در این مقاله به تقابل و تفاوت‌های دو مکتب شرق‌شناسی و غرب‌شناسی می‌پردازد. او که در تفسیر شرق‌شناسی کاملاً متأثر از ادوارد سعید است، شرق‌شناسی را سمبل مرکز تلقی غرب و پیرامونی بودن جوامع غیر غربی می‌داند. به نظر او برآمدن اندیشه غرب‌شناسانه نشانه آگاهی جوامع غیر غربی و راه حلی برای دفع مضرات نگاه شرق‌شناسانه است. او معتقد است برای رشد آگاهی غرب‌شناسانه می‌توان از خود تاریخ فلسفه غربی و منتقدان اندیشه غربی کمک گرفت.

شرق‌شناسی به عنوان یک زمینه پژوهشی، در دوران مدرن و پس از رنسانس در غرب پدید آمد و در دومین مرحله تاریخی غرب پدیدار شد؛ یعنی پس از دوران کلاسیک و زعامت مذهبی یا پس از قرون میانه و دوران مدرسی و در قرن ۱۹ به اوج خود رسید و با گسترش مکاتب فکر دیگری غرب مانند عقل‌گرایی، تاریخی‌نگری و ساختارگرایی هم‌زمان شد. شرق‌شناسی از همان آغاز شکل‌گیری‌اش قربانی تاریخی‌نگری به واسطه روش تحلیلی منضبط، جزئی‌نگر و بی‌تفاوت آن نسبت به معنا بوده است و بیشتر بیانگر سوژه پژوهنده (انسان غربی) بوده است تا اینکه متعلق پژوهش (شرق) را توضیح دهد و بیشتر دل‌پاس جمع‌آوری اطلاعات مفید درباره کشورها، مردم و فرهنگ‌های شرق بوده است. غرب در توسعه خود خارج از مرزهای جغرافیایی‌اش، همواره کوشیده بهتر بفهمد تا اینکه بهتر استیلا پیدا کند. دانش، قدرت است. شرق‌شناسی کلاسیک عمدتاً به جنبه‌های مشابه استعماری فرهنگ غرب مانند امپریالیسم، نژادپرستی،

نازیسم و فاشیسم متعلق است؛ یعنی مجموعه‌ای از ایدئولوژی‌های سلطه‌جو که بر برتری غرب مبتنی است. شرق‌شناسی فعالیتی غربی و بیانگر اشتیاقی پرشور است که قدرت روابط میان خود و دیگری را تعیین می‌کند؛ یعنی میان غرب و غیرغربی، جهان نو و کلاسیک، دوران مدرن و عهد باستان. این داوری ناخوشایند، بدون لحاظ کردن تفاوت‌های ظریف، بی‌تردید داوری شدیدالحن و دردناکی است ولی در سطح ناآگاهی تاریخی مردم و در سطح مفاهیم و تصاویر، هرچند نه چندان دقیق واقعیت دارد.

برخلاف این، غرب‌شناسی شاخه‌ای است که در کشورهای جهان سوم به منظور تحقق روند استعمارزدایی شکل گرفت؛ چراکه استعمارزدایی نظامی، اقتصادی و سیاسی بدون استعمارزدایی علمی و فرهنگی ناکامل بود تا جایی که کشورهای استعمارشده چه قبل و چه پس از آزادسازی موضوع و متعلق مطالعه هستند، استعمارزدایی کامل نشده است. استعمارزدایی تا زمانی کامل نخواهد شد که ابژه به سوژه و نگرینسته شده به نگرنده تبدیل نشود. آنگاه موضوع مطالعه در شرق‌شناسی به سوژه مطالعه‌گر در غرب‌شناسی و به تبع آن سوژه مطالعه‌گر در شرق‌شناسی به موضوع مطالعه در غرب‌شناسی تبدیل می‌شود. در اینجا هیچ سوژه مطالعه‌گر ابدی و هیچ موضوع مطالعه ابدی‌ای وجود ندارد و تماماً به رابطه و مناسبات قدرت میان مردم و فرهنگ‌ها بستگی دارد. نقش‌ها در طول تاریخ تغییر می‌کنند، آنچه‌ای که مردم عهد باستان در هند، چین، ایران، بابل و مصر سوژه‌های مطالعه‌گر بودند. مردم و فرهنگ‌های عهد اسلامی سابقاً سوژه‌های مطالعه‌گر و اروپایی‌ها متعلق‌های مطالعه بودند. این نقش‌ها در دوران مدرن هنگامی تغییر کرد که اروپایی‌ها به سوژه و جهان اسلام به ابژه تبدیل شد. پایان شرق‌شناسی و آغاز غرب‌گرایی به معنای جابجا شدن نقش‌ها برای بار سوم در این رابطه سوژه-ابژه‌ای در ارتباط میان خود و دیگری است. غرب دیگر سوژه نخواهد بود و به ابژه تبدیل می‌شود و شرق بالعکس. ایده آلیسم سوپزکتیو از غرب استعماری دوران مدرن به جهان سوم جدید پسااستعماری منتقل می‌شود: "من می‌اندیشم پس هستم" که غرب را به عنوان سوژه شناسنده اعلام می‌کند، در جهان سوم به studio ergo sum تبدیل می‌شود.

غرب‌گرایی یک عرصه بدیل برای پژوهش است که می‌تواند در شرق و به منظور مطالعه غرب از یک منظر غیرغربی صورت گیرد. دیگری در درون خود همیشه یک تصویر است. تصویر معمولاً کاریکاتوری است که به ما کمک می‌کند تا هدف را مورد اصابت قرار دهیم. شرق‌شناسی تصاویر بسیاری را از شرق و برای شرق ترسیم کرده که شامل سیاهان و زردپوستان، استبداد شرقی، ذهن و تفکر بدوی و وحشیانه، ذهنیت سامی و عرب، خشونت، تعصب، توسعه نیافتگی، عدم استقلال، سنت‌گرایی و محافظه‌کاری است. هنگامی که دیگری را کاریکاتوروار ترسیم کرده‌ایم، سروکله زدن با او و توجیه هر عملی کاری آسان است؛ یعنی کشیدن تصویری از دیگری که او را هدف ضربات ما (خود) قرار می‌دهد. علاوه بر این، خود یعنی غرب تصویر خودساخته‌اش از شرق را تشدید می‌کند تا تفاوت خود با او را هرچه عمیق‌تر نشان دهد. مثلاً برجسته شدن مؤلفه‌هایی چون سفیدپوست بودن، غربی بودن، دموکراسی، ذهنیت منطقی، تمدن، تخصصی شدن همه چیز، صلح، رواداری، توسعه و حتی فرا توسعه‌یافتگی، استقلال و خودبستگی، سکولاریسم، مدرنیسم و پیشرفت قابل توجه است. به وسیله قدرت رسانه جمعی که در کنترل غرب است و تداوم و تکرار این تصویر دوگانه که توسط "خود" جعل شده، غرب توانسته است که خود را مسلح و دیگری را خلع سلاح کند و یک نسبت دایمی برتر-فروتر را میان خود و شرق بیافریند. اگر شرق‌شناسی ساختن و

مؤید اشتیاق او به آزاد کردن خود باشد. موضوع غرب‌شناسی این است که گرایش‌های غربی‌سازی را در کشورهای جهان سوم تعدیل کند. غرب بیرون از مرزهای خود به الگوی مدرنیزاسیون در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین تبدیل شده و شیوه زندگی غربی در کشورهای غیرغربی و خصوصاً در میان طبقات حاکم بسیار رایج شده است. تقریباً تقلید از غرب به یک رفتار و کنش ملی تبدیل شده و این رویکردهای معطوف به غربی‌سازی، گرایش‌های غرب‌ستیزانه‌ای را پدید آورده که در محافظه‌کاری دینی و بنیادگرایی نمایان است.

غرب‌شناسی تا حدودی دفاع از هویت ملی، فرهنگ بومی و الگوی زندگی ملت خاصی در برابر از خود بیگانگی و ناسیاسی نسبت به فرهنگ خودی است یا می‌توان آن را به یکی از گونه‌های ذیل تعریف کرد: یکی از گزینه‌های توده‌پسند در برابر شرق‌شناسی، فرهنگ توده‌ها در برابر شرق‌شناسی، یک ایدئولوژی در خدمت محکوم علیه شرق‌شناسی به مثابه ایدئولوژی حاکم، ابزاری مانند الهیات رهایی‌بخش برای آزاد شدن از شرق‌شناسی به عنوان ابزار سلطه. فرهنگ بومی در همه کشورهای جهان سوم در میان دو گرایش بسیار متضاد قرار گرفته که هریک خود را به عنوان نماینده واقعی مردم معرفی می‌کند؛ اولی به نام مدرنیت و دیگری به نام سنت.

غرب‌شناسی شاخه‌ای است که در کشورهای جهان سوم به منظور تحقق روند استعمارزدایی شکل گرفت؛ چراکه استعمارزدایی نظامی، اقتصادی و سیاسی بدون استعمارزدایی علمی و فرهنگی ناکامل بود تا جایی که کشورهای استعمارشده - چه قبل و چه پس از آزادسازی - موضوع و متعلق مطالعه هستند، استعمارزدایی کامل نشده است

غرب در جهان عرب در سه شاخه عمده، الگوی مدرنیزاسیون در تفکر مدرن عربی است: (۱) اصلاح دینی که سید جمال‌الدین آن را پایه‌گذاری کرد. (۲) علم‌گرایی سکولار که شبلی شمیال آن را آغاز کرد. (۳) لیبرالیسم سیاسی که التهاوی آن را طرح کرد. در هر سه این گرایش‌ها غرب الگوی دانش، قدرت، صنعت، شهرنشینی، دموکراسی، نظام چندحزبی، قانون، آزادی رسانه‌ها و حقوق بشر است و این تصویری از اروپاست که در دوره روشن‌نگری ارائه می‌شد. تفاوت این سه گرایش نه در ماهیت آنها بلکه در شدت و ضعف آنها در این گرایش است. هنگامی که عواطف و تمایلات ملی فروکش می‌کند غربی‌سازی به مثابه وفاداری به الگوی زندگی غربی در میان طبقه حاکم بروز می‌کند. وابستگی فرهنگی به غرب موجب از دست رفتن تدریجی استقلال ملی می‌شود. غرب‌شناسی به عنوان یک علم مسائل درونی و درون‌زاد را در برابر مسائل بیرونی و بیرون‌زاد در اولویت قرار می‌دهد و همچنین خود را بر دیگری مقدم می‌دارد و تضاد و تعارض قوانین را به قانونی ترجیح می‌دهد که دیگری بنویسد.

هدف غرب‌شناسی به عنوان یک خیزش فرهنگی این است که وضعیت جوامع در حال توسعه را از منتقل‌کننده صرف دانش‌ها به پویایی فرهنگی تغییر دهد. از زمان پدید آمدن و آزاد شدن ملت‌ها، ساختن دولت - ملت‌ها بر اساس علوم مدرن غربی صورت گرفته و وظیفه روشنفکران و حتی دانشمندان انتقال علوم و هنرها و ادبیات از غرب به جهان غیر غربی بوده است. غرب تولید و جهان

خلق مرکز بوده، غرب‌شناسی ساختن حاشیه است. مرکز در تاریخ علوم، هنرها و در فرهنگ‌ها برجسته و ممتاز شده در حالی که حاشیه نادیده انگاشته شده است. مرکز می‌بیند، مفهوم می‌سازد، می‌آفریند و حاشیه مصرف می‌کند. مرکز، خدایگان و ارباب است و مریدان و شاگردان در حاشیه هستند. مرکز مربی و حاشیه تربیت‌شونده است. غرب‌شناسی به عنوان یک دانش نمی‌تواند رابطه و نقش ثابت هر دو را به منظور دست یافتن به نقش‌های متفاوت تغییر دهد. شرق‌شناسی از یک فرهنگ قومی و نژادپرست برآمده است؛ بر اروپا محوری تأکید می‌کند و بر غرور تاریخی و یک تفوق طبیعی و سازمند مبتنی است. این ایده موارد ذیل را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد: سپاه و سفید، دانش و نادانی، منطقی و تناقض، عقل و جادو، عقلانی‌سازی و تفکر قومی - مذهبی، شرافت و حقوق انسان در برابر شرافت و حقوق خدا و پادشاه، دموکراسی و حکومت استبدادی، مرگ و زندگی و در کل هستی و نیستی. غرب‌شناسی این رابطه را تغییر می‌دهد؛ یعنی رابطه میان غرب به عنوان خود و شرق به عنوان دیگری را به رابطه شرق به مثابه خود و غرب به عنوان دیگری بدل می‌کند. رابطه میان خود و دیگری می‌تواند یک رابطه برابر و نه بالادست - پایین‌دست باشد یعنی یک رابطه بیناسوژه‌ای معقول و یکسان به جای عقده خویش‌بزرگانگاری. به این ترتیب غرب‌شناسی سازنده جایگزین شرق‌شناسی ویرانگر خواهد شد.

تاریخ جهان به گونه‌ای نوشته شده که گویی غرب، مرکز عالم و پایان تاریخ است. تاریخ تمدن‌های باستانی به حداقل تقلیل داده شده و تاریخ دوران مدرن بیش از حد بزرگ‌نمایی شده است. سه هزار سال تاریخ شرق در یک بخش خلاصه شده در حالی که ۵۰۰ سال تاریخ دوران مدرن در بخش‌های متعدد بسط داده شده است. شرق‌شناسی قربانی فلسفه‌های تاریخ غربی شد که اروپا را نقطه اوج همه تمدن‌ها می‌دانستند و دوران مدرن را میوه حاصل از بذری که در عهد باستان کاشته شده و امثال این گفته‌ها را در تاریخ تکرار کردند که دوران مدرن کامل شدن یک تحول الهیاتی یا تکامل چیزها پس از نسخ بی‌چون و چرای نقصان‌های پیشین و در نهایت مسیح بی‌همتا پس از پیغمبران اسرائیل است. غرب‌شناسی در پی به تعادل بازآوردن تاریخ‌نگاری جهانی و برهم زدن این بی‌عدالتی در تاریخ تمدن جهان است. بی‌طرفی و واقع‌بینی است از مدعاهای دانش غربی در حالی که شرق‌شناسی نه بی‌طرف و نه واقع‌بین و منصف است؛ بلکه شاخه‌ای کاملاً جهت‌دار و متعهد در برابر هدف خاصی و بیان‌گر تمایلات و انگیزش‌های اساسی آگاهی اروپایی است. شرق‌شناسی بیشتر آشکار کننده عواطف سوژه است تا اینکه بیانگر ابژه خنثی باشد؛ تصویر ذهنی سوژه را به جای ابژه مستقل نهاده است. به نظر می‌رسد بی‌طرفی و واقع‌بینی برای سرپوش نهادن بر جانبداری و سوژکتیویسم به کار گرفته شده‌اند. غرب‌شناسی دقیقاً برعکس است و سائق آن به هیچ وجه کینه یا میل به استیلا نبوده است؛ آگاهانه یا ناآگاهانه تصویر ابژه را به وسیله نمادهای کلیشه‌ای و پیش‌داوری‌ها کریه و نازیبا جلوه نمی‌دهد. غرب‌شناسی می‌کوشد به واسطه ابژه، روش و غایتش را به دانش نیرومند و سرزنده‌ای تبدیل کند. میل به آزاد کردن خود از یوغ تصویر تحمیل‌شده توسط دیگری، نیرویی خلاق و سازنده است و از مناسبات و رابطه پیشین قدرت میان سوژه و ابژه در شرق‌شناسی بر پرده می‌دارد که دیگری به وسیله تصویر تحمیل‌شده کنترل می‌کرد و ما به تعبیری در غرب‌شناسی از چنگال این تصویر رها می‌شویم. غرب‌شناسی می‌تواند برای دیگری تصاویر بدیل و متضادی بسازد که نشان‌دهنده میل او به استیلا بر دیگری باشد و در عین حال تصویر خودساخته خلاقیت و زیایی درونی را نیز برای خود ترسیم کند که

بیستم و آغاز قرن بیست و یکم مورد بحث است. آگاهی اروپایی سه منبع دارد: یونانی- رومی، یهودی- مسیحی و نفس محیط اجتماعی و فرهنگی اروپایی یعنی مجموعه‌ای از ذهنیت، خلقیات، فرهنگ عامه، رسوم و سنت‌ها. منبع رومی جایگزین سنت یونانی شد و در استعمار نوین اروپایی دوباره زنده شد و منبع یهودی نیز به وسیله پل قدیس و بنابراین یهودی‌سازی جای منبع مسیحی را گرفت. منبع سوم که به اصول اعتقادات کلیسای کاتولیک و یهودیت نزدیک‌تر است تا به دوره هلنیستی و مسیحیت، جای هر دو را گرفت. واقع‌گرایی بر ایده آلیسم پیروز و ماتریالیسم بر اصالت روح مستولی شد و شیطان، خدا را به زیر کشید. دو منبع اول در طول دوره آبی کلیسا به افلاطون‌گرایی داشتند و سپس در دوره مدرسی به ارسطو متمایل شدند؛ یعنی از ایده آلیسم به رئالیسم و از ذهن به ماده. محیط اجتماعی و فرهنگی اروپا ماده زبربنایی و شالوده اساسی یهودیت، مبانی کلیسای کاتولیک و ارسطوگرایی است. بنابراین حامل و محمول از یک نوع هستند. آگاهی اروپا در دوران مدرن با جمله «من می‌اندیشم پس هستم» دکارت آغاز شد. سوژه بر اژه تقدم مطلق دارد. کلمه همان جهان به ادراک درآمده است. ایدئالیسم سوژکتیو سرآغاز این انقطاع است. دکارت اخلاق موقتی ای پیشنهاد می‌کند که تحت فرمان عقل نیست و دایره اراده بسیار وسیع‌تر از عقل و حقیقت نظری به وسیله صدق الهی تضمین و تأیید می‌شود. از این سوژکتیویسم دو گرایش آشکارا متضاد پدید آمد: مکتب اصالت عقل و اصالت تجربه. هر دو در واقع امر اصالت را به سوژه می‌دهند؛ اولی در قالب ایده، امر پیشینی و استنتاج عقلانی و دیگری در چارچوب انطباق، عمل احساس، امر پسینی و استقرا. اولی از سوژه آغاز و دیگری به سوژه منتهی می‌شود.

آگاهی اروپایی به دهانی باز (حاکمی از سرگشتگی) شباهت یافت. این همان دوگانه‌انگاری یا دوآلیسم معروفی است که فلسفه مدرن اروپایی با آن آغاز شد و تا مدت‌ها با آن دست و پنجه نرم کرد. ایده آلیسم استعلایی کانت کوشید این دو گرایش را به سان صورت و ماده یا مقوله و شهود یا پیشینی و پسینی یا استقرا و استنتاج یا عمل تحلیل و ترکیب یا متافیزیک و فیزیک یا فلسفه و علم با هم یکی کند و آشتی دهد. حال این سؤال معروف پرسیده می‌شود که چگونه حکم ترکیبی پیشینی ممکن شده است؟ وحدت طبیعی و ارگانیک و حرکت دیالکتیکی در پاسخ به این پرسش مفقود بودند و عملاً همان دوگانه‌انگاری در اخلاق کانتی به حیات خود ادامه داد. خرد ناب از تشخیص خوب و بد ناتوان بود و این کار تنها از عهدۀ عقل عملی برمی‌آمد. خرد ناب تنها با پدیدار سروکار دارد و این عقل عملی است که شیء فی‌نفسه را درمی‌یابد. کانت اعلام می‌کند که از طریق این دوگانه‌انگاری هدف غایی ایده آلیسم استعلایی و فلسفه انتقادی را تعیین کرده و موفق شده تا دانش را کنار بزند و جایی برای ایمان باز کند. بعدها تلاش ایده آلیسم مطلق نیز در یکی کردن این دوگانه‌انگاری بی‌ثمر ماند و صرفاً در فرآیند دیالکتیکی منحل شد. فیثسته ایده آلیسم عملی و دیالکتیک مبتنی بر سوژه را میان من (ego) و نه- من (non-ego) می‌فهمید تا از این راه من مطلق را بسازد. هگل سخن فیثسته را تکرار کرد و دیالکتیک ذهنی را به دیالکتیک عینی تبدیل و از منطوق به سوی هستی حرکت کرد. شلینگ نوع خاصی از فلسفه را بنیان نهاد که در پی اینهمانی روح و طبیعت بود و بنابراین وحدت و نه دوگانه‌انگاری دکارتی را پیش‌فرض خود قرار داده بود. شوپنهاور همان دوگانه‌انگاری را در قالب باز نمود و اراده تکرار کرد و تلاش کرد هر دو را در سوئے منفی زندگی با هم یکی کند. این نشانه نوعی پایان بود که با نقد روسو از تمدن مدرن مطابقت داشت. نقد هگلی‌های جوان از ایده آلیسم مطلق هگلی خود آغاز یک

غیرغربی مصرف می‌کند. غرب می‌آفریند و جهان غیرغربی منتقل و پخش می‌کند. فرهنگ‌های ملی مبلغان نظام‌ها و ایدئولوژی‌های غربی هستند. فرهنگ مرکز بر حاشیه می‌تابد و نور می‌پراکند. مرکز به گونه‌ای سرشار می‌آفریند و حاشیه‌ها آن را می‌پراکنند و اشاعه می‌دهند. غرب‌شناسی می‌تواند جهان سوم را یاری دهد تا با آفریدن یک فرهنگ بومی مشترک برای کل بشریت و نه صرفاً از طریق اشاعه دادن، در این جریان سهم شود. علوم از بطن واقعیت سر بر می‌آورند نه از متون از پیش صورت‌بندی‌شده در سنت باستانی یا در غرب مدرن. مفهوم‌سازی امتیاز انحصاری آگاهی اروپایی نیست؛ بلکه تلاشی انسانی است که برای هر آگاهی انسانی قابل دسترس است. کار طولانی و طاقت‌فرسای آفریدن و خلق ایده‌ها بر تن‌آسانی، مصرف، تقلید و انتقال مفاهیم دیگر ساخته ارجحیت دارد. بنابراین مردم جهان سوم می‌توانند به دوران پختگی برسند و از آموزگاری فرهنگی غرب خلاص شوند. داده‌های علمی این دانش جدید یعنی غرب‌شناسی را می‌توان از دو منبع اخذ کرد:

نخست نقد فرهنگ اروپایی توسط جهان سوم بر مبنای حدس و شهودهای ساده و واکنش‌های وجودی (عاطفی/م) یا بر مبنای تحلیل علمی و استدلال‌های اثبات‌گر. پیش و پس از تشکیل و آزاد شدن ملت‌ها، متفکران بومی در آفریقا، آسیا و آمریکای لاتین کوشیدند تا فرهنگ‌های ملی خود را از هژمونی و استیلای فرهنگ غربی رها کنند. نقد دیگری و درک محدودیت‌های خود، لازمه آزاد کردن خود از کنترل دیگری است. ذهنیت، تاریخ و فرهنگ دیگری غیر از روح، تاریخ و فرهنگ «خود» است. الهیات آزادی‌بخش در آمریکای لاتین و برخی نهضت‌های مبارزه با نژادپرستی در آفریقا و خیزش‌های دموکراتیک در آسیا، همه و همه نمونه‌های آفرینش و خلاقیت ملی هستند. دومین منبع نقد آگاهی اروپایی در درون خود غرب و به دست اروپاییان، فیلسوفان و متفکران آنها ساخته شده است. روسو علوم، هنرها و ادبیات و تأثیر منفی آنها بر اخلاق فردی و اجتماعی را نقد، اسپنگلر انحطاط غرب را اعلام می‌کند، ماکس شلر از شکست ارزش‌های غربی سخن می‌گوید و نیچه نیهیلیسم را فرا می‌خواند و مرگ خدا را اعلام می‌کند. هوسرل و برگسون از نابود شدن زندگی و تجربه زیسته در آگاهی اروپایی اظهار تأسف می‌کنند که برای هوسرل بحران و سیه‌روزی است و برای برگسون، ماشین‌هایی که خدا تولید می‌کنند. نیچه اعلام می‌کند: «خدا مرده است»، دریدا و پست‌مدرن‌ها می‌گویند: «انسان مرده است» و بارت می‌گوید که حتی مؤلف نیز مرده است. این گواهی دوگانه، از درون و بیرون غرب، داده‌های از پیش موجود غرب‌شناسی به مثابه یک علم را فراهم می‌کند.

همچنین داده‌های اولیه‌ای نیز وجود دارد؛ یعنی آثاری که آگاهی غربی پدید آورده نشانه‌های جهان زندگی غربی و ابزارهای سنجش بسیار دقیق هستی و نیستی و مرگ و زندگی فرهنگ‌ها و تمدن‌ها هستند. این مواد خام شامل آثار تراز اول فلسفی در بستر تاریخی آگاهی اروپایی است. فلسفه آن جهان‌بینی کلی است که تمامی علوم و هنرها را در برمی‌گیرد؛ آینه‌ای است که تحول، پیشرفت و ساختار آگاهی اروپایی را منعکس می‌کند. موضوع و متعلق غرب‌شناسی نفس آگاهی اروپایی است یعنی همان روح اروپا، وضعیت‌هایی چون نوزایی یا انحطاط و مرگ و زندگی. این مفهوم انتزاعی صرف یا فرضیه نیست؛ بلکه به آگاهی اشاره دارد؛ یعنی خودآگاهی و سوژکتیویته که زبربنای اژکتیویته است و بیشتر فیلسوفان تاریخ مانند شلر، اسپنگلر، برگسون، هوسرل، ارتگا، توین‌بی و هازارد به آن پرداخته‌اند. آگاهی اروپایی منابع، نقطه آغاز و پایان خاص خودش را دارد. ساختاری دارد که از تحول‌های آن برآمده و آینده آن در نقاط عطفی چون پایان قرن

زندگی و نگاه خوش‌بینانه نوین در آگاهی جهان سوم چنین چیزی به لحاظ تاریخی ممکن است. بیشتر فیلسوفان تاریخ در غرب اظهار کرده‌اند که تاریخ جهان در شرق متولد و دوباره در غرب احیا شد و در همان‌جا به انحطاط گرایید. تاریخ در روشنگری آلمانی یعنی در دوران مدرن به آخرین مرحله رشد و شکوفایی خود رسید. (هردر، لسینگ، کانت، هگل) و نیز در روشنگری‌های فرانسه (ولتر، مونتسکیو)، روشنگری ایتالیا (ویکو)، روشنگری روسیه (سلاووفلس)، روشنگری آمریکایی (توماس پین). تنها کندورسه آخرین مرحله یعنی مرحله دهم تاریخ را به آینده موکول کرد. روسو از پیش آغاز یک پایان را اعلام کرده بود در حالی که هگل شکوفایی و تحقق کامل تاریخ و بسته شدن چرخه تاریخی اروپا را اعلام کرد. فیلسوفان جدید اروپایی و جوه متفاوتی از نیهیلیسم را در آخرین مرحله از تحول آگاهی غربی نشان دادند یعنی نیهیلیسم تمام عیار، مرگ خدا (نیچه)، فروریختن ارزش‌ها (ماکس شلر)، ماشین‌های تولید خدا (برگسون)، انحطاط و سقوط غرب (اسپنگلر)، محاکمه تمدن (توین‌بی)، غرب یک حادثه نیست (گارودی).

همین پدیده در علوم انسانی و اجتماعی نیز دیده می‌شود که بحران جامعه‌شناسی غربی را مورد سؤال قرار می‌دهد و این مسأله خود را در ملال زندگی روزمره، ضدفرهنگ‌ها، دو جنگ جهانی در طول سی سال، شکست پروژه غربی، بیش‌ترین حد تولید برای بیش‌ترین حد مصرف برای بیش‌ترین حد خوشبختی نشان می‌دهد. می‌توان مسائل دیگری از جمله خودکشی، جرم سازمان یافته و خشونت را نیز برشمرد. آخرین نشانه از بازگشت به لیبرالیسم کلاسیک اروپایی و تجدید نظام سرمایه‌داری و احیای سوسیالیسم در آلمان، اروپای شرقی و روسیه روی داد؛ ولی همه اینها موقتی و زودگذر بودند. برخلاف، نشانه‌های امیدوارکننده واقعی در آگاهی جهان سوم بود که بروز و ظهور یافت و خود را در حرکت‌های آزادی‌خواهانه، استعمارزدایی، توسعه، بسیج کردن توده‌ها، مدرنیزاسیون، برپا کردن دولت‌های مدرن، خلافت درون‌زاد، برپایی نظام اخلاقی جهانی نشان داد که بیانگر نظم نوین اخلاقی، سیاسی و اجتماعی در نهادهای بین‌المللی بود؛ جهانی جدید که به اتفاق آرا با نظام آپارتاید در آفریقای جنوبی و صهیونیسم به مخالفت پرداخت. تجربه‌های تاریخی و سستی خود (غرب) در گذشته و تجربه‌های مدرن اروپایی‌ها از دیگری (دیگران) در زمان حال می‌تواند دو نشانه راه برای خودآگاهی جدید جهانی باشد.

آیا غرب‌شناسی به عنوان یک دانش جدید، وحدت جهان‌شمول فرهنگ جهانی را فدای یک فرهنگ ملی خاص خواهد کرد؟ در واقع فرهنگ جهان افسانه‌ای است که به وسیله فرهنگ مرکزی برای تسلط بر فرهنگ‌های حاشیه‌ای تحت عنوان فرهنگ‌پذیری ساخته شده است. این اصطلاح به لطف رسانه‌های جمعی پدید آمده که در انحصار فرهنگ مرکز است؛ اما تنها یک فرهنگ وجود ندارد بلکه فرهنگ‌ها متکثر هستند. هر فرهنگی حیات و نحوه مستقل تعبیر و تاریخ خاص خود را دارد. برهم‌کنش تاریخی به معنای فرهنگ‌پذیری و منحل شدن فرهنگ‌های کوچک در حاشیه از طریق فرهنگ بزرگ مرکزی، یکسان‌سازی، تقلید و الگوبرداری نیست بلکه به معنای مبادله برابر، بده‌بستان و حرکتی دوطرفه در سطوحی مانند زبان، مفاهیم، افق‌ها، روش‌ها و ارزش‌هاست. آیا غرب‌شناسی به نوعی سیاسی کردن علوم تاریخی نیست؟ در واقع سیاسی‌سازی علوم یک تجربه مشترک میان همه مردم و فرهنگ‌ها در همه دوران‌هاست و نه تنها در شرق‌شناسی کلاسیک بلکه در علوم انسانی، طبیعی و اجتماعی اروپایی نیز ظاهر شده است. تنها هنگامی که توازن قدرت تغییر کرد و از اروپا به آسیا یعنی از مرکز به حاشیه منتقل شد، سیاسی‌سازی علوم به یک اتهام تبدیل شد. کسی که در مرکز قدرت را به دست داشت برنده چنین رقابتی بود. دانش قدرت است. گذار از شرق‌شناسی به غرب‌شناسی در واقع چرخشی مهم در توازن قدرت است.

پایان بود. تمام تلاش‌ها برای بستن دهان باز (حاکمی از سرگشتگی) آگاهی غربی در نهایت به سه گونه نمود پیدا کرد؛ مثلاً در نیچه، کی پرکگارد و ارتگا و بیش‌تر اگزیستانسیالیست‌ها نقد عقلانیت غربی به نوعی انتزاع و فرمالیسم تبدیل شد و در نهایت به انهدام کامل عقل و تأیید امر غیرعقلانی و متناقض و پوچ انجامید تا از این طریق آن جریان بالارونده و صعودی را به سوی پایین سوق دهند. گونه دوم در شلر، وبر و همه فیلسوفان اگزیستانسیالیست نمود پیدا کرد که منتقد تجربه‌گرایی به مثابه ماده‌گرایی و عینی‌گرایی خوش‌بینانه بودند و بنابراین تلاش کردند آن قوس نزولی را به سمت بالا هدایت کنند. این دو جریان در کوجیتوی جدید هوسرل و برگسون و بنا به گفته فیلسوفان اگزیستانس در هستی انسانی و در نفس زندگی به هم می‌رسند. در نتیجه این راه سوم میان آن دو گرایش متضاد قرار می‌گیرد و دهان آگاهی اروپایی بسته می‌شود. جریان آگاهی اروپایی آغاز و پایان خاص خود را دارد و یک نقطه جدایی و وصل از کوجیتوی دکارت تا کوجیتوی هوسرل دارد و حماسه به پایان می‌رسد. افزون بر این آگاهی اروپایی ساختاری دارد که در جریان تحول آن شکل گرفته است. این آگاهی ساختاری مبتنی بر تثلیث دارد و خود را در یک نگاه سه‌گانه آشکار و پدیدار را به سه بخش تقسیم می‌کند و کل را به یکی از بخش‌های آن تقلیل می‌دهد. پرسش این است که آیا این پدیدار صوری است و به وسیله عقل درک می‌شود یا اینکه مادی است و حواس آن را ادراک می‌کنند و یا تجربه زیسته است که از طریق تجارب انسانی به دست می‌آید. هر سه منظر یا دیدگاه برای به دست آوردن عنوان انحصاری معرفت با یکدیگر در رقابت هستند. هر یک از این دیدگاه‌ها یک‌طرفه و تک‌خطی است. آگاهی اروپایی در تعارض میان انتخاب یکی از این دو گرفتار بوده و در نهایت به هیچ‌یک از این بدیل‌ها خرسند نشد و به تعارض نه این و نه آن رسید. نوسان بین همه این گرایش‌ها در پایان به تنها حقیقت بدل شد و تغییر کردن شکل دایمی به خود گرفت. آگاهی اروپایی تمرکز خود را از دست داد و همه نکات را در همه جهات به بیرون راند و فقط مرکز را باقی گذاشت و دائماً از سویی به سویی دیگر در تغییر و نوسان بود. همه بدیل‌ها به یکسان درست و نادرست به شمار آمدند که بر مبنای نیهیلیسم معاصر به شکاکیت کامل انجامید.

غرب‌شناسی این رابطه را تغییر می‌دهد؛ یعنی رابطه میان غرب به عنوان خود و شرق به عنوان دیگری را به رابطه شرق به مثابه خود و غرب به عنوان دیگری بدل می‌کند. رابطه میان خود و دیگری می‌تواند یک رابطه برابر و نه بالادست - پایین دست باشد یعنی یک رابطه بیناسوژه‌ای معقول و یکسان به جای عقده خویش‌بزرگانگاری. به این ترتیب غرب‌شناسی سازنده جایگزین شرق‌شناسی ویرانگر خواهد شد

اکنون پرسش این است که آینده آگاهی اروپایی چیست؟ آیا بستر تاریخی خود را در چرخه تاریخی جهانی کاملاً محقق کرده است؟ اگر اروپا میراث‌دار فرهنگ‌های تاریخی چون آفریقا و آسیا و آمریکای لاتین است آیا آگاهی جهان سوم که جان تازه‌ای گرفته خواهد توانست رهبری را به دست گیرد و آگاهی اروپایی را در چرخه جدیدش در تاریخ جهانی از خود بهره‌مند کند؟ شواهد نشان می‌دهند که با مفروض گرفتن نشانه‌های